

## عبدالله بن ابی حسماء

گویند معاذ بن هانی بهرائی، از ابراهیم بن طعمان، از بُدیل بن میسرة، از عبدالکریم، از عبدالله بن شقیق، از پدرش، از عبدالله بن ابی حسماء ما را خبر داد که می‌گفته است: «پیش از آنکه رسول خدا به پیامبری مبعوث شود با ایشان معامله‌ی انجام دادم، چیزی از بهای آن بر عهده من باقی ماند به ایشان وعده دادم که برای پرداخت آن همان‌جا خواهم آمد. آن روز و فردای آن روز فراموش کردم. روز سوم رفتم و ایشان را همان‌جا منتظر دیدم، فرمود: ای جوان سرد سرباز رنج افکندی که سه روز است همین‌جا انتظار تو را می‌کشم.

## عبدالله بن ابی الجذعاء عبدی

عبدالله بن شقیق عُمَیْلِی از او روایت کرده است.

گویند عنان بن مسلم و عمرو بن عاصم کلابی هر دو، از گفته حماد بن سلمه، از خالد جذاء، از عبدالله بن شقیق، از خود عبدالله بن ابی جذعاء ما را خبر دادند که می‌گفته است: «به رسول خدا گفتم: از چه هنگام پیامبر بودی؟ فرمود: از آن هنگام که آدم میان روح و جسد بود.

## میسرة الفجر

او پدر بُدیل بن میسرة عُمَیْلِی است که از عبدالله بن شقیق روایت کرده است.

گویند معاذ بن هانی بهرائی ما را خبر داد و گفت ابراهیم بن طهمان، از بُدیل پسر میسرة، از عبدالله بن شقیق، از میسرة الفجر برای ما حدیث کرد که می‌گفته است: «از رسول خدا پرسیدم از چه هنگام پیامبر بودی؟ فرمود: آن‌گاه که آدم میان روح و جسد بود من پیامبر بودم.

## طَلْقُ بِنِ خُشَافِ قَيْسِي

گوید مسلم بن ابراهیم ما را خبر داد و گفت سواده پسر ابوالاسود قیسی فطّان برای ما از گفته پدرش روایت کرد که می‌گفته است: «همراه گروهی برای عبادت طلق بن خشاف قیسی که مردی از اصحاب ختمی مرتبت بوده است رفته‌اند و شروع به دعا کردن برای او کرده‌اند و او می‌گفته است پروردگارا خود برگزین و آهنگ انجام آن کن.»

## ابوصفیه

گوید عفان بن مسلم ما را خبر داد و گفت عبدالواحد بن زیاد، از یونس بن عبید، از گفته مادرش برای ما حدیث کرد که می‌گفته است: «ابوصفیه را که مردی از اصحاب رسول خدا بود دیدم، و می‌گفته که او همسایه ما در این جا بود و هرگاه شب را به صبح می‌آورد شروع به سبحان‌الله گفتن می‌کرد و با دانه‌های شن یا دانه‌های خرما آن را شماره می‌کرد. من او را دیدم که فقط با دانه‌های شن چنان می‌کرد.»

## ابوعسب

برده آزاد کرده رسول خدا (ص) است.

گوید در برخی روایات او را ابو عسیم گفته‌اند و به هر حال این مرد و یک تن است. گوید یزید بن هارون ما را خبر داد و گفت مسلم بن عبید پدر نصیر ما را خبر داد و گفت شنیدم ابو عسب برده آزاد کرده رسول خدا (ص) می‌گفت که: «آن حضرت فرمودند: «جبریل که درود خدا بر او باد تب و طاعون را پیش من آورد. تب را در مدینه نگهداشتم و طاعون را به شام گسیل داشتم. طاعون برای امت من شهادت و رحمت برای ایشان و مایه پلیدی و درماندگی بر کافران است.»

گوید موسی بن اسماعیل ما را خبر داد و گفت حازم بن قاسم برای ما حدیث کرد و گفت از ابو عسب شنیدم می‌گفت: «هرکس از شما که تندرست و توانای بر رفتن به نماز

جمعه است آن را رها نکند که آن هم همچون حج فریضه و واجب است.  
گوید موسی بن اسماعیل، از گفته حازم بن قاسم ما را خبر داد که می‌گفته است  
ابو عسیب را دیدم که در قدحی ضخیم که آن را تراش نداده بودند آب می‌نوشید. او را  
گفتیم چه مانعی دارد که در این کاسه‌های ظریف و تراش داده ما آب بیاشامی؟ گفت: چه  
چیزی مرا از خوردن و آشامیدن در همین کاسه مانع است که خودم حضرت ختمی مرتبت  
را دیدم در این کاسه - کاسه‌یی مثل این کاسه - آب می‌آشامد.

گوید موسی بن اسماعیل، از گفته حازم بن قاسم ما را خبر داد که می‌گفته است  
ابو عسیب خدمتگزار رسول خدا را دیدم که موهای سر و ریش و سبیل خود را با رنگ  
زرد خضاب می‌بست و از او شنیدم می‌گفت هر کس تندرست و توانای رفتن به نماز جمعه  
است آنها را رها نکند که همچون حج واجب است. حازم بن قاسم می‌گوید: موهای اطراف  
سبیل و شارب ابو عسیب و ناخنهای او را ما کوتاه می‌کردیم.

گوید موسی بن اسماعیل ما را خبر داد و گفت مسلمه دختر زبان قرَیعی برای ما نقل  
کرد که از میمونه دختر ابو عسیب شنیدم که می‌گفت: ابو عسیب سه روز پیوسته روزه  
می‌گرفت - یعنی روزه مستحبی - و در فاصله صبح تا ظهر ایستاده نماز می‌گزارد و چون  
ناتوان شد نشسته نماز می‌خواند و ایام البیض را روزه می‌گرفت. در پایان عمر صدایش به  
کسی نمی‌رسید زنگوله‌یی کنار تخت بود که آن را به صدا در می‌آورد و دخترش میمونه به  
یاری او می‌آمد.

## نمیر خزاعی

گوید فضل بن دکین ما را خبر داد و گفت عصام بن قدامة، از گفته مالک پسر نمیر خزاعی که  
از مردم بصره بود برای ما نقل کرد که: پدرش حضرت رسول را در حال نماز دیده است  
که ساعد دست راست خود را در حال تشهد بر ران راست خود نهاده و انگشت شهادت را  
بلند کرده و دعائی فرموده است و کمی انگشت خود را کثرت قرار می‌داده است.<sup>۱</sup>

۱. خزاعی‌ها در روز جمعه کعبه را سنگسار می‌کنند که می‌داند در حدیث صحیح آمده است که در آن روز کعبه را سنگسار می‌کنند. صحیح  
طبری، رسال بن نعیم، جلد دوم، ص ۱۸۵، راجعه شود.

## قتاده بن اَعْوَر بن ساعده

ابن عوف بن کعب بن عبدشمس. این کلمه را گاهی عبشمس می‌گویند و فقط قبیله فریش آن را عبدشمس می‌گوید. عبدشمس پسر سعد بن زید منات بن تمیم است. او پیش از اینکه نمایندگان به حضور پیامبر (ص) بیایند از اصحاب آن حضرت بوده است. پیامبر (ص) برای او نامه‌یی درباره منطقه شبکه که نام جایی در ناحیه دهناء است و میان قنعه و عرمة قرار داشته صادر فرموده‌اند. قتاده پدر جَوْن بن قتاده است.<sup>۱</sup>

## قتاده بن اُوفی بن مواله بن عُتبه

ابن ثلادس بن عبشمس بن سعد بن زید منات بن تمیم. او را اندکی مصاحبت با رسول خدا بوده است. او پدر ایاس بن قتاده است و مادر ایاس فارعة دختر حمیری بن عباده بن نزال بن مرّه است.

## قیس بن حارث بن یزید بن شبَل

ابن حیان از قبیله تمیم، پسر عموی منقح است. او همراه نمایندگان تمیم به حضور پیامبر (ص) آمده و بعدها ساکن بصره شده است.

## مُنقح بن حُصین بن یزید بن شبَل

ابن حیان بن حارث بن عمرو بن کعب بن عبدشمس بن سعد بن زید منات بن تمیم. او در جنگ قادسیه حضور داشته است و سپس به بصره آمده زمینی را برای خود مشخص ساخت. او را اسبی به نام جناح بوده که با آن اسب در جنگ قادسیه شرکت کرده و

۱. ابن اثیر هم در اسدالغایبه، ج ۴، ص ۱۹۳ از این نامه یاد کرده است ولی متن آن را نیاورده است.

چنین سروده است: «چون دیدم نیزه زدن و تیرها اسبها و سواران را پراکنده می سازد، ای جناح! - خطاب به اسب خود - پایداری و ایستادگی کردم، چندان نیزه زدم تا خداوند پیروزی خویش را فرو فرستاد، ایستادگی من چنان بود که اسبم جناح خوش می داشت بمیرد و آسوده شود، گویی شمشیرهای بران هندی فراز پیشانی او چون تازیانه های آذرخش بود که در سرزمین تهامه می درخشد»<sup>۱</sup>

منّوع از رسول خدا (ص) حدیثی را نقل کرده که چنین است: ابو غسان مالک بن اسماعیل نهدی، از سیف بن هارون بُرجمی، از گفته عصمت بن بشیر برجمی ما را خبر داد که می گفته است فَرَّع، از گفته خود منّوع برای ما چنین نقل کرد - سیف بن هارون می گفته است گمان می کنم فَرَّع هم در جنگ قادسیه شرکت کرده است - که می گفته است: زکات شتران خود را - قبیله خودمان را - به حضور پیامبر آوردم و گفتم: این زکات شتران ماست، پیامبر دستور داد آن را گرفتند. من گفتم: میان شتران دو ماده شتر هدیه برای خود شماست. من آن دو شتر هدیه را از شتران جدا کردم و چند روزی آن جا ماندم. مردم در این باره گفتگو می کردند که پیامبر (ص) خالد بن ولید را پیش قبیله مُضَرّ خواهد فرستاد تا زکات ایشان را جمع آوری کند و بگیرد. من گفتم: به خدا سوگند من زکات اموال خود و قبیله ام را همین جا و پیش از آنکه نزد آنان برگردم و خالد بر آن اقدام کند پرداخت خواهم کرد. منّوع می گوید: من به حضور پیامبر رفتم. آن حضرت سوار بر ناقه خود بود و مرد سیاهی همراه ایشان بود که سرش کنار سر پیامبر (ص) بود و من میان مردم هیچ کس را به آن بلندقامتی ندیده بودم. همینکه نزدیک پیامبر (ص) رسیدم به نظرم رسید که آن مرد سیاه آهنگ من دارد - تا از نزدیک شدن من جلوگیری کند. رسول خدا او را از آن کار بازداشتند. من گفتم: ای رسول خدا (ص) مردم درباره من از گفته شما چنین و چنان می گویند. پیامبر (ص) دستهای خود را چنان برافراشت که من سپیدی زیرشانه او را دیدم و گفتم: «بارخدا یا هرگز برای ایشان روانی دارم که بر من دروغ ببندند».

منّوع می گفته است بدین جهت است که من هیچ حدیثی از پیامبر نقل نمی کنم مگر اینکه کتاب و نوشته استواری آن را ثبت کرده یا سنت بر آن جاری شده باشد. به هنگام

طغان و سناك صورت جناحا  
و رة جناح أو قصى فإرجاحا  
مخارج برى فى تهامه لاحا

۱. كَمَا رَأَيْتُ الْخَيْلَ رِبْلَ سِنَا  
تَطَاعَتْ حَتَّى أَمَرَ اللَّهُ بَصْرَهُ  
كَأَنَّ سَوْبَ الْيَدِ عَلَى جِبْتِهِ

زنده بودن رسول خدا برایشان دروغ بسته می شد تا چه رسد پس از رحلت ایشان. ابو غسان نهدی راوی این روایت می گوید: منتفع از بنی تمیم است و او را به یکی از ایشان منسوب می داند.

## حارث بن عمرو سَهْمِی

گوید عَنان بن مسلم و ابوالولید هشام طیالسی هر دو از یحیی بن زرارۀ بن سهم بن حارث که از مردم بصره و ساکن بیابان کرانه شهر بود ما را خبر دادند که می گفته است پدرم، از گفته پدر بزرگ خودش حارث بن عمرو سهمی برای من نقل کرد که می گفته است: «حضرت ختمی مرتب را در حجة الوداع در حالی که سوار بر ناقۀ عضباء<sup>۱</sup> بود دیدم و گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد برای من آمرزش خواهی فرمای. فرمود: «خدایت بیامرزاد». من دور زدم و از سوی دیگر آمدم به امید اینکه باز هم به ویژه برای من استغفار فرماید. عرضه داشتم: ای رسول خدا برای من آمرزش خواهی فرمای. پیامبر فرمود: «خدای شما را بیامرزاد». مردی پرسید ای رسول خدا درباره کشتن گوسپند در ماه رجب و کشتن نخستین گرهی که شتر می آورد چه می فرمایی؟ فرمود: هر که می خواهد انجام دهد و هر که می خواهد انجام ندهد. درباره گوسپند هم گوسپندی که شایسته و دارای شرطهای قربانی است قربانی شود.<sup>۲</sup> سپس فرمود: «همانا که اموال و خونهای شما میان شما حرام است همچون حرمت این روز شما در این سرزمین شما».

ابوالولید هشام طیالسی هم افزوده است که: «یحیی بن زرارۀ از مردم بصره و ساکن منطقه طف بصره بوده است.

۱. عضباء، ماده نسری که گوش او را شکاف داده ناسد یا دست و پایش کوتاه باشد. به النباه، ج ۳، ص ۲۵۱ مراجعه فرماید.

۲. مادر طرگرفتن نوعی جنس این شیر در النباه دل ماده فرع و غیر ترحمه شد. این دو کار از مستهای جاهلی بوده که در آثار اسلام به آن عمل می شده است و سپس ممنوع شده است.

## عبدالرحمان بن خنیش

ابو عمران جونی از گفته او این حدیث را روایت می‌کند که: شیطان با شعله‌یی از آتش به حضور پیامبر آمده است - شعله‌یی آتش برای ایشان آورده است.

## سهل بن صخر بن واقد بن عصمت<sup>۱</sup> بن ابی عوف

ابن عبدمنات بن شجع بن عامر بن لیث بن بکر بن عبدمنات بن کنانه.

گوید عبدالله بن محمد بن ابی اسود، از گفته یوسف بن خالد سمتی، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: صاحب و مولای من سهل بن صخر لیثی که اندکی افتخار صحابی بودن را داشت به من گفت بردگان را خریداری کن یا گفت خریداری کنید که چه بسیار بوده‌یی که روزی او چنان باشد که برای صاحبش مقدر نشده است - به پاس روزی مقدر آنان به شما روزی داده می‌شود.

## ابوعبید

گوید عنان بن مسلم و مسلم بن ابراهیم هردو، از گفته ابان بن یزید، از قتاده از شهر - نام راوی است - از ابوعبید ما را خبر دادند که می‌گفته است: برای پیامبر - و خانواده آن حضرت - گوسپندی پختم. رسول خدا فرمود: «یک سردست آن را به من بده» چنان کردم. دوباره فرمود: «یک سردست به من بده»، چنان کردم. باز فرمود: «یک سردست به من بده». من گفتم: ای رسول خدا مگر گوسپند چند سردست دارد؟ فرمود: سوگند به کسی که جانم در دست قدرت اوست اگر خاموش می‌ماندی هرچند سردست که می‌خواستی می‌توانستی بدهی.

۱. ملاحظه می‌کند که نام عصمت برای مردان به کار می‌رفته است و تا این روزگار هم معمول است.

## میمون بن سباد اَصْلَع

گوید مسلم بن ابراهیم، از گفتهٔ ربیع بن بدر ما را خبر داد که می‌گفته است پدرم، از گفتهٔ پدر بزرگم برایم حدیث کرد که مردی از قبیلهٔ ایشان به نام اَصْلَع می‌گفته است: «خدمتگزار حضرت ختمی مرتبت بودم و برای ایشان زین و پالان بر مرکوب می‌نهادم. شبی فرمود: ای اسلع! برخیز و مرکوب مرا آماده ساز. من گفتم: ای رسول خدا من جنب شده‌ام. آن حضرت مدتی خاموش ماند و سپس جبریل علیه‌السلام آیه تیمم را برای ایشان آورد. پیامبر (ص) مرا فراخواند و در عمل چگونگی مسح کشیدن و تیمم کردن را به من آموخت و من چنان کردم و نخست بر شتر آن حضرت پالان نهادم و سپس نماز گزاردم. و چون به جایی رسید که آب بود فرمود: ای اسلع برخیز و غسل کن.

## زید، بردهٔ آزاد کردهٔ رسول خدا (ص)

گوید موسی بن اسماعیل، از حنص بن عمر، از گفتهٔ پدرش عمر بن مَرَّة ما را خبر داد که می‌گفته است از بلال بن یسار بن زید وابسته و آزاد کردهٔ پیامبر (ص) شنیدم که می‌گفت پدرم، از گفتهٔ پدر بزرگم برای ما حدیث کرد که شنیده است: «پیامبر (ص) می‌گوید: «هر کس بگوید استغفرالله الذی لا اله الا هو الحی القيوم و اتوب الیه، گناهایش آمرزیده می‌شود هر چند از جنگ و جهاد گریخته باشد».

## ابوسود

گوید عبدالله بن جعفر رقی، از ابن مبارک، از معمر، از گفتهٔ پیرمردی از قبیلهٔ بنی تمیم، از گفتهٔ ابی سود ما را خبر داد که می‌گفته است شنیده است: «حضرت ختمی مرتبت می‌فرموده است: «سوگند دروغ که با آن کسی مال مسلمانی را ببرد مایه گسسته شدن پیوند و کارهای



پسندیده از یکدیگر می شود. یا مایه نازایی و بی فرزندی می گردد»<sup>۱</sup>

### ابو حنیفه تمیمی

گوید عبدالملک بن عمرو و عتدی پدر عامر عتدی. از گفته علی بن مبارک. از گفته یحیی بن ابی کثیر ما را خبر داد که می گفته است حیه تمیمی. از گفته پدرش ابو حیه تمیمی برای ما نقل کرد که می گفته است: «از پیامبر (ص) شنیده که می فرموده است: «در ویرانی و کاستی چیزی را حتی نیست و بهترین فال زدن خوش گمانی و امیدواری است».

### حارث بن اقیس

او از پیامبر (ص) روایت می کند که فرموده است: هر کس سه پسر خویش را - سه فرزند - را پیش فرستد...<sup>۲</sup> و گفته است از پیامبر (ص) شنیدم می فرمود: «همانا که مردی از امت من می تواند شایع گروهی چون قبیله های ربیع و مضر باشد».

### عمرو بن تغلب نمری

برخی از محدثان گفته اند که او عبدی - نام قبیله - است.

### عبدالله بن اشود سدوسی

قتاده می گویند: این مرد همراه نمایندگان قبیله سدوس بوده است.

۱. ابو حنیفه در مسیح ابن الرز در ماده عثم، در النبیة، ج ۳، ص ۲۸۲ ترجمه شد.

۲. در مسی نام است و در ماده حارث، در مسی در ان سخص داد و در جامع الصغیر سوطی، هم نامده است.

## اُسَیر صحابی رسول خدا (ص)

گوید یحیی بن حَمَّاد، از ابو عوانة، از داود بن عبدالله، از حُمَید بن عبدالرحمان ما را خبر داد که می گفته است: « هنگامی که یزید بن معاویه به خلافت رسید پیش اُسَیر که مردی از اصحاب رسول خدا (ص) بود رفتیم. او گفت: می گویند که یزید بهترین امت محمد (ص) نیست و نه فقیه در خوری است و نه در شرف بزرگ منزلت است. من هم همین عقیده را دارم ولی به خدا سوگند اگر امت محمد (ص) بر کاری هماهنگ باشند برای من دوست داشتنی تر است تا آنکه پراکنده شوند! آیا اگر دری را به شما نشان دهم که اگر همه امت محمد (ص) از آن وارد شوند گنجایش آنان را داشته باشد از اینکه یک مرد وارد آن شود گنجایش نخواهد داشت؟ گفتیم: نه که گنجایش او را هم خواهد داشت. گفت: اگر به شما نشان دهم که اگر هر یک از امت محمد بگوید من خون برادر خود را بر زمین نمی ریزم و مال او را نمی گیرم آیا این کار برای همه ممکن است؟ گفتیم: آری. گفت: من هم همین را می گویم و انگهی پیامبر فرموده است از حیا چیزی جز خیر و نیکی به تو نمی رسد.

حُمَید می گوید: دوستی که همراه من بود گفت در سخنان لقمان آمده است که بخشی از حیا سستی و ناتوانی و بخشی از آن وقار در راه خداوند است. گوید دست اُسَیر شروع به لرزیدن کرد و گفت: از خانه من بیرون بروید از حجره من بیرون بروید، چه چیز شما را پیش من آورده است. من شروع به آرام کردن او کردم تا آرام گرفت. آنگاه من و دوستم از خانه او بیرون آمدیم.

## عُرْوَة بن سَمْرَة عَنبری

گوید یزید بن هارون، از عاصم بن هلال، از غاضرة بن عروه، از پدرش عروه بن سمره ما را خبر داد که می گفته است: « در حالی که منتظر بودیم حضرت رسول برای نماز بیایند از حجره خویش بیرون آمدند در حالی که از سر ایشان آب وضو یا غسل می چکید و نماز خواندند. و چون نماز تمام شد مردم از ایشان پرسیدند آیا بر ما هم انجام این کار رواست؟ آن حضرت سه بار پاسخ فرمود: « که ای مردم آیین خدادار دین من آسان است.»

## ابورفاعه عدوی

نامش تمیم و پسر اُسید و از خاندان عدی بن عبد منات بن آد بن طابخه بن الیاس بن مُضَر است.

او مصاحبت با حضرت پیامبر (ص) داشته است و سپس ساکن بصره شده است. گوید عبیدالله بن محمد بن حنفص قرشی تیمی، از مهدی بن میمون، از غیلان، از حُمَید بن هلال، از مردی از خاندان عدی که مهدی بن میمون می گفت گمان می کنم ابورفاعه بوده است ما را خبر داد که می گفته است: «در روزگار جاهلی همزادی از جن داشتم و چون مسلمان شدم او را گم کردم - ندیدم - تا هنگامی که در عرفات وقوف کرده بودم آوای او را شنیدم. گفتم: آیا می دانی که من هم پس از تو مسلمان شدم؟ گوید همینکه صدای مردم را شنید که بسیار بلند دعا می کردند گفتم: از فریادزدن برحذر باش که نیکی و خیر در صدای بلند نیست یعنی همراه با فشار.

گوید عنان بن مُسلم و عمرو بن عاصم هر دو، از سلیمان بن مغیره، از حُمید بن هلال ما را خبر دادند که می گفته است ابورفاعه عدوی می گفت: «از هنگامی که رسول خدا سوره بقره را به من تعلیم فرمود هرگز خواندن آن از من جدا نشده است هر چیز دیگر هم که از قرآن فرا گرفته ام همراه با آن فرا گرفته ام، و پشت من از نماز شب و تهجد هرگز به درد نیامده است.

گوید عنان بن مُسلم، از سلیمان بن مغیره، از حُمید بن هلال ما را خبر داد که می گفته است: «مردی می گفت: خواب دیدم به من گفته شد برخیز که مرد توانا برخاسته است. از جای برخاستم و گوش دادم آوای ابورفاعه را شنیدم که در دل شب نماز می گزارد.

گوید عمرو بن عاصم، از سلیمان بن مغیره، از حُمید بن هلال ما را خبر داد که می گفته است: «ابورفاعه پس از آن که از نماز و دعاهای خود آسوده می شد آخرین دعایی که می خواند چنین بود که عرضه می داشت: «بارخدا یا تا آنگاه که زندگانی برای من خیر است مرا زنده بدار و هرگاه پیمانۀ پر شد مرا با مرگی پاک و پاکیزه بمیران که هرکس از برادران مسلمانم بشنود بر من از خوبی و پاکی و پارسایی رشک برد، پروردگارا مرگ مرا کشته شدن در راه خود قرار بده و مرا از نفس من زینهاری ده و در برابرش استوار بدار».

گوید: ابورفاعه همراه سپاهی به فرماندهی عبدالرحمان بن سمره به جهاد رفت. گروهی از آن سپاه برای شبروی و شببخون به راه افتادند و همه‌شان از تیره بنی حنیفه بودند. ابورفاعه گفت من بدون تردید با همین گروه می‌روم. ابوقتاده عدوی به او گفت: میان ایشان هیچ‌کس از افراد قبیله تو نیست و کسی هم با تو هم‌کجاوه نیست. ابورفاعه گفت: این کاری است که عزم استوار کرده‌ام و می‌روم و با آنان رفت. آن گروه شبانه کنار دژ و کاخی به گشت‌زنی پرداختند. ابورفاعه به نماز ایستاد و چون دیری از شب گذشت سپر خویش را پشتی قرار داد و خوابید. یاران او سپیده‌دم منتظر بودند و می‌نگریستند که از کجا به دژ راه یابند و از کجا به رویارویی پردازند. و ابورفاعه را که خفته بود فراموش کردند، دشمن که ابورفاعه را خفته دید سه گبرک فرود آمدند و پیش او که همچنان خواب بود رفتند و شمشیرش را برداشتند و او را همان‌جا سر بریدند.

یاران ابورفاعه به خود آمدند و گفتند او را همان‌جا که بودیم فراموش کردیم. به سوی او باز آمدند و گبرکان را دیدند که می‌خواهند جامه و سلاح او را بیرون آورند. آنان را کنار راندند و او را با خود بردند. عبدالرحمان بن سمره گفت: این برادر خاندان عدی شهادت را نفهمید تا شهادت پیش او آمد.

گوید عمرو بن عاصم، از سلیمان بن مغیره، از حمید بن هلال ما را خبر داد که صله می‌گفته است: چنان در خواب دیدم که گویا ابورفاعه در حالی که سوار بر ناقه تندروی است زخمی شده است و من سوار بر شتر نر کندر و در پی او روانم. او گاه راه ناقه خود را به سمت من کج می‌کرد آن چنان که با خود می‌گفتم هم‌اکنون صدای مرا خواهد شنید دوباره تند می‌راند و می‌رفت و من همچنان از پی او می‌رفتم. می‌گفته است خواب خود را چنین تعبیر کردم راه راهی است که ابورفاعه پیش گرفته است و من پس از او برای پیمودن راهش سخت به رنج می‌افتم.

### نافع بن حارث بن کلدۀ بن عمرو

ابن علاج. نام اصلی علاج عمیر و پسر ابوسلمه بن عبدالعزی بن غیره بن عوف بن ثقیف است. مادر نافع سُمیه است که مادر ابوبکره و زیاد هم بوده است. حارث بن کلدۀ مدعی شد که نافع پسر اوست و توانست این کار را انجام دهد و نسب

نافع بدینگونه ثابت شد. نافع پدر عبدالله بن نافع است نخستین کسی است که در بصره به پرورش اسب پرداخت و از عمر بن خطاب درخواست کرد پاره زمینی در بصره به او واگذار شود. عمر بن خطاب نامیدی به ابوموسی اشعری نوشت که ده جریب از زمینهایی که در اختیار هیچ مسلمان یا اهل ذمه نباشد به او واگذار کند و او ساکن بصره شد.<sup>۱</sup> نافع بن حارث از رسول خدا(ص) یک حدیث نقل کرده است.

گوید ابوالولید خلف بن ولید ازدی. از گفته خلف بن خلیفه، از ابان بن بشیر، از گفته پیرمردی از مردم بصره ما را خبر داد که می گفته است نافع بن حارث برای ما نقل کرد که: «همراه حدود چهارصد مرد در خدمت رسول خدا(ص) بودیم - ظاهراً در یکی از سفرهای جنگی. آن حضرت جایی که آب نبود ما را فرود آورد. این کار گرچه به نظر مردم دشوار آمد ولی چون دیدند پیامبر فرود آمد آنان هم فرود آمدند. در همین حال ماده بزی که شاخهای بسیار زیبا و آراسته داشت پیدا شد و به راه خود ادامه داد و پیش پیامبر آمد. رسول خدا به دست خویش بز را دوشید و همه لشکر را سیراب کرد و خود نیز نوشید. گوید، رسول خدا آنگاه خطاب به من فرمود: «ای نافع این بز را نگهداری کن هر چند نمی بینم که بتوانی آن را نگهداری کنی». نافع می گوید: پس از اینکه رسول خدا فرمود نمی بینمت که یارای نگهداری این بز را داشته باشی، چوبی را استوار بر زمین کوبیدم و ریسمانی برداشتم و ماده بز را استوار بر آن بستم. پیامبر(ص) خوابید. مردم هم خوابیدند. من هم خوابیدم. چون از خواب برخاستم دیدم ریسمان گشوده شده و ماده بز نیست. به حضور پیامبر رفتم و گفتم: ماده بز رفته است. پیامبر(ص) به من فرمود: مگر نگفته بودم تو نمی توانی آن را نگهداری، همان کس که آن را فرستاده بود خودش برده است.

## أَبِي بِن مَالِك

زرارة بن أوفی حارثی که از قبيلة ابی بن مالک است، از او روایت کرده است.

۱. برای انگیزی بیشتر درباره نامه های عمر که هم برای ابوموسی نوشته شده است به ترجمه المواقف، به نام این شده، ص ۳۳۰ مراجعه فرمائید.

## حذیم بن حنیفه تمیمی

از خاندان سعد بن زید منات بن تمیم است و از پیامبر (ص) حدیثی درباره شتران مخصوص به زکات نقل کرده است.

گوید از گفته ابو مسعود هانی بن یحیی مرا خبر دادند که می گفته است ذیال بن عبید برای ما حدیث کرد که از حنظله پسر حذیم بن حنیفه شنیدم می گفت \* حنیفه به پسر خویش حذیم گفت: همه پسران خودت را جمع کن و پیش من بیاور که می خواهم وصیت کنم. او چنان کرد و به پدر گفت ایشان را جمع کردم و آوردم. حنیفه گفت: نخستین چیزی که وصیت می کنم این است که صد شتر از شترانی که آن را به روزگار جاهلی مطیبه می گفتیم مخصوص این یتیمی باشد که کفالت او را بر عهده دارم. نام آن یتیم ضرس و نام پدرش قطنه بود.

حذیم به پدر خویش حنیفه چنین گفت: پدر جان من از دیگر فرزندان تو شنیدم می گفتند اینک این اموال مایه روشنی چشم پدر ماست ولی هرگاه او بمیرد این اموال را بخش می کنیم برای آن یتیم هم سهمی مانند سهم خود قرار می دهیم. پدر پرسید تو خود شنیدی که چنین می گویند؟ گفت: آری. پدر گفت: در این باره داور میان من و تو رسول خدا خواهد بود. گوید: همگی پیش رسول خدا رفتیم. آن حضرت که نشسته بود پرسیده بود اینان کیستند؟ گفته بودند، حنیفه شتر دار است که از همه صحرائشینان بیشتر شتر دارد. پیامبر پرسیده بود این دو تن دیگر که بر دو طرف اویند کیستند؟ گفته بودند، آن یکی که در سمت راست اوست پسرش حذیم اکبر است، و آن یکی را که در سمت چپ اوست نمی شناسیم. چون آنان به حضور پیامبر آمدند. نخست حنیفه به ایشان سلام داد و سپس حذیم، پیامبر (ص) از حنیفه پرسیدند: ای ابو حذیم چه چیزی تو را پیش ما آورده است؟ گفت: این شخص مرا پیش شما کشانده و با دست خود به ران حذیم زد. پیامبر پرسید: مگر این حذیم نیست؟ حنیفه گفت: آری و سپس چنین افزود که ای رسول خدا من مردی بسیار ثروتمندم برای من هزار شتر و چهل اسب فراهم آمده است و این جز اموالی است که در خانه هام دارم. ترسیدم که فرمان خدا و مرگ ناگهان مرا فرو گیرد. خواستم وصیت کنم و برای اختصاص دادن صد شتر از شترانی که به روزگار جاهلی مطیبه می گفتیم به این یتیم که کفالت

او را بر عهده دارم و وصیت کرده‌ام. گوید، نشانه خشم را بر چهره رسول خدا (ص) دیدم و آن حضرت روی زانو نشست و فرمود: «لا اله الا الله، همانا پرداخت زکات پنج شتر و گرنه ده و پانزده و بیست و بیست و پنج و سی و اگر فزون بر آن شود چهل شتر است». گوید، حنیفه پیشدستی کرد و گفت: ای رسول خدا تو را به خدا سوگند می‌دهم بسیار خوب چهل شتر باشد از همان شترها که به روزگار جاهلی مطیبه می‌گفتیم. و حنیفه حضرت را آرام ساخت. پیامبر از او پرسیدند: ای ابو حذیم یتیم تو کجاست؟ گفت همین که خفته است. او مانند جوان به حد بلوغ رسیده بود. پیامبر فرمودند: عجب یتیمی که از چوبدستی هم بزرگتر است!<sup>۱</sup> گوید: در این هنگام حنیفه و پسرانش برخاستند و کنار شتران خود رفتند. حذیم به پیامبر گفت: من پسران بسیاری دارم، برخی بزرگ شده‌اند و دارای ریش و سبیل‌اند و برخی کوچکتر هستند. حنظله پسر حذیم می‌گوید من کوچکتر پسران بودم، پدرم گفت: ای رسول خدا برای او دعا فرمایید. پیامبر فرمود: پسر جلو بیا، و چون حنظله جلو رفت آن حضرت دست بر جلو سر او نهادند و فرمودند: «خدایت فرخنده دارد و برکت دهد».

ذُبَّال بن عبید که راوی این روایت است می‌گوید: من خود دیدم که گاه مردی که چهره‌اش آماس کرده بود یا گوسپندی را که پستانش آماس کرده بود پیش حنظله می‌آوردند. او آب دهان بر کف دست خویش می‌انداخت و سپس دست خود را جلو سر خود می‌نهاد و می‌گفت با نام خدا دست خود را بر جای دست رسول خدا می‌نهم. آنگاه بر آن آماس دست می‌کشید و آماس - زخم آماس کرده - از میان می‌رفت.

## عُمَارَةُ بْنُ أَحْمَرَ مَازِنِي

گوید از گفته جراح بن مَخْلَدِ بْنِ مَرَاخِبِرٍ دادند که می‌گفته است قَتِيلَةُ دَخْتَرِ جُمَيْعِ مَازِنِي، از گفته یزید بن حنیف، از پدرش برای من نقل کرد که می‌گفته است، از عُمَارَةُ بْنُ أَحْمَرَ مَازِنِي شنیده که چنین می‌گفته است، قتیله در پی حدیث خود افزوده است که من از فرزندان زادگان اویم، \* به روزگاری که ما مسلمان نبودیم در حالی که سرگرم چرانیدن شتران خود بودم سواران رسول خدا بر ما حمله آوردند. من شتران خود را جمع کردم و بر شتر نرگزینه سوار

۱. با توجه به توضیح ابن اثیر در دلیل لغت هزاره در النهایة، ج ۵، ص ۲۶۱، رجوع شد.

شدم. شتر به سرفه افتاد و برای ادرار کردن ایستاد. از آن پیاده شدم و بر ناقه‌یی سوار شدم و رهایی یافتم. آنان شتران را گرفتند و پیش انداختند و بردند. من به حضور پیامبر آمدم و مسلمان شدم و چون شتران را هنوز بخش نکرده بودند به من برگرداندند. گوید: جَوَاب پسر عماره می‌گفته است من و حسن برادرم آن ناقه را که پدرم عماره در آن روز سوار آن شده بود دیدیم.

جراح بن مخلد در پی حدیث خود می‌افزوده است که از مردی از مازنی‌ها شنیدم که می‌گفت: \* نام آبی که ایشان کنار آن زندگی می‌کرده‌اند عَجَلَزُ و بالانرا از قریبتین بوده است.<sup>۱</sup>

### اسمر بن مُضَرِّس

گوید محمد بن بشار بصری، از عبدالحمید بن عبدالواحد، از گفتهٔ مادرش جُنُوب دختر نُمیلَة، از مادرش سُوبده دختر جابر و او از گفتهٔ مادرش عقیلَة دختر اسمر بن مضرس ما را خبر داد که اسمر می‌گفته است: \* به حضور پیامبر رفتم و با ایشان بیعت کردم. فرمود: هر کس - برای آباد کردن - بر زمینی پیشی بگیرد که مسلمان دیگری بر آن پیشی نگرفته باشد آن زمین از خود اوست. گوید: مردم شتاب کردند و زمین‌هایی را برای خود مشخص ساختند.

### عمر و بن عُمَیر

با پیامبر (ص) مصاحبت داشته و از ایشان حدیثی نقل کرده است. آن حدیث را حماد بن سلمه از ثابت، از ابوزید مدنی، از عمرو بن عُمیر نقل کرده که می‌گفته است: \* پیامبر (ص) سه روز از اصحاب خود کناره گرفته بودند و آن حضرت را فقط به هنگام نماز می‌دیدند. به ایشان گفتند: سه روز است که جز در نماز شما را ندیده‌ایم. فرمود: خدای من مرا وعده داد که هفتاد هزار تن از امتم را بدون حساب وارد بهشت می‌کند. گفته شد آنان کیستند؟ فرمود: کسانی هستند که بر خود تعویذ و کاغذ دعا نمی‌بندند

۱. نام دو دهکده میان راه بصره به مکه که یکی را عبدالله بن عامر بن کریز و دیگری را جعفر بن سلیمان ساخته بودند و دارای نخلستان فراوان بوده است به معجم البلدان، ج ۷، ص ۷۰ مراجعه فرمایید.



و فال بد نمی زنند و خود را داغ نمی کنند بلکه به خدای خود توکل می کنند. پیامبر در پی سخن خود فرمود: به خدای عرضه داشتم که بار خدایا بر من بیفزای. فرمود: در قبال هر یک از ایشان هفتاد هزار تن دیگر، گفتم: پروردگارا فزون فرمای آیا شمارشان به این مقدار می رسد؟ فرمود: در آن صورت از اعراب شمارشان را کامل می کنیم.

## عِکْرَاشِ بْنِ ذُوئِبِ بْنِ حُرْقُوصِ

ابن جعدة بن عمرو بن نزال بن مروة بن عبید از بنی تمیم است. او با پیامبر مصاحبت داشته و از ایشان حدیث شنیده است.

گوید از گفته عباس بن ولید نرسی مرا خبر دادند که می گفته است علاء بن فضل بن عبدالملک بن ابی سویه، از عبیدالله پسر عکراش، از پدرش ما را خبر داد که می گفته است: \* مروة بن عبید با زکات اموالشان مرا به حضور پیامبر (ص) فرستاد. به مدینه رسیدم و رسول خدا را میان مهاجران و انصار نشسته دیدم. من شتران را که به سرخی و درخشندگی شاخ و برگ درختان اَرطنی<sup>۱</sup> بودند جلو بردم. پیامبر پرسیدند: کیستی؟ گفتم: عکراش پسر ذؤیب. فرمودند: نام و نسب خود را روشن تر بگو، گفتم: ذؤیب پسر حرقوص و او پسر جعدة پسر عمر و پسر نزال پسر مروة پسر عبید است. این هم زکات اموال خاندان مروة بن عبید است. پیامبر (ص) لبخند زد و فرمود: «این شتران قوم من و زکات قوم من است» رسول خدا فرمان داد بر شتران داغ شتران زکات زده شود و به دیگر شتران زکات ملحق گردد.

رسول خدا (ص) سپس دست مرا گرفت و در محضر ایشان به خانه یکی از همسرانش رفتیم. پیامبر پرسیدند: آیا خوراکی فراهم است؟ دیگری بی آوردند که در آن ترید و گوش بسیاری بود. شروع به خوردن کردیم من با دست خود شروع به زیر و رو کردن این سو و آن سوی دیگری کردم. پیامبر (ص) با دست چپ خود دست راست مرا گرفتند و فرمودند: ای عکراش! فقط از یک جا بخور که همه اش یکنواخت و یک نوع غذاست. سپس بشقاب بزرگ خرما آوردند نمی دانم رطب بود یا خرما می معمولی - این ترید را عبیدالله پسر عکراش داشته است - من فقط از آنچه جلو من بود می خوردم و حال آنکه دست رسول

۱. ابن البردر البلیه، ج ۱، ص ۳۹ درباره این درخت با حارث بن یزید را توضیح داده است.

خدا میان طبق این سو و آن سو می رفت و به من فرمود: ای عکراش از هر جا که می خواهی بخور که این چند نوع خرماست. سپس برای ما آب آوردند. پیامبر (ص) نخست دست خود را شست سپس بر دو کف دست خود و چهره و سر و دو ساعد خویش مسیح کشید و فرمود: ای عکراش این شست و شوی از چیزهایی است که آتش آن را تغییر داده است - پختنی ها.

## بَرَز

او پدر ابورجاء عطاردی است و نام اصلی ابورجاء عطارد بوده است. گوید از سهل بن بکار مرا خبر دادند که می گفته است ابوالخلیل عبدالسلام برای ما حدیث کرد و گفت: \* پیش ابورجاء عطاردی رفتیم، گفت: من مردی صحرانشین بودم، شنیدیم پیامبر (ص) آهنگ ما دارد. گریختیم و خانه های خود را رها کردیم. سپس ما را اطمینان دادند و آگاه شدیم که کار او بر حق است و به خانه های خود برگشتیم. پدرم و تنی چند از افراد قبیله به حضور رسول خدا رفتند و از او سخن شنیدند و برگشتند و گفتند با کی نیست او شما را به سوی خدا فرامی خواند و ما مسلمان شدیم.

## قطبة بن قتاده سدوسی

گوید از گفته خلیفه بن خیاط<sup>۱</sup> مرا خبر دادند که می گفته است عون بن کهمس، از گفته عمران بن حدیر از گفته مردی از قبیله ما به نام مقاتل مرا خبر داد که قطبة بن قتاده سدوسی می گفته است: \* به رسول خدا گفتم: دست بگشای تا از سوی خود و دخترم حرمله با تو بیعت کنم و اگر بر خدای دروغ بندم خداوند عطایش را از من بازدارد.

قطبه می گفته است: خالد بن ولید همراه سوارانش بر ما حمله کرد، گفتیم ما مسلمانیم دست از ما برداشت و ما همراه او در جنگ ابله شرکت کردیم و آن را سخت کوبیدیم و

۱. حلیة بن خیاط عصری، از دانشمندان و مؤلفان بزرگ نیمه اول قرن سوم و در گذشته به سال ۲۴۰ هجری و از معاصران محمد بن سعد و مؤلف کتاب طبقات الرواة و کتابهای دیگر، به سیرطی، کتاب طبقات الحنظله، چاپ علی محمد عصر، مصر، ۱۳۹۳ قمری، ص ۱۹۰ مراجعه فرمایند.

در نور دیدیم و دستهای ما چنان از اموال آکنده شد و توانگری آنان چنان بود که سگهای آنان در ظرفهای سیمین و زرین آب می خوردند - به سگهای خود در ظرفهای سیمین و زرین خوراک می دادند.

## حکم بن حارث سلمی

گوید از گفته خلیفه بن خیاط مرا خبر دادند که می گفته است عون بن کهمس، از عطیه بن سعد دعاء، از حکم بن حارث سلمی برای ما حدیث کرد که می گفته است: «پیامبر خدا که درود و سلام بر او باد فرمود: «هر کس یک وجب از زمینی را - به ناحق - بگیرد روز رستخیز در حالی که آن را به سنگینی هفت زمین بر دوش می کشد با خود می آورد».

حکم می گفته است در هفت جنگ همراه رسول خدا (ص) جهاد کردم که آخرین آنها جنگ حنین بود. و در آن جنگ شترم به زانو درآمد و از حرکت بازماند. در حالی که شتر را می زدم پیامبر (ص) از کنار من گذشت و فرمود: چنین مکن و خود شروع به بانگ زدن و حرکت دادن شتر فرمود تا از جای برخاست.

## عباس سلمی

این شخص عباس بن مرداس سلمی نیست.

گوید از گفته ابوازهر محمد بن جمیل مرا خبر دادند که می گفته است نائل بن مطرف بن عباس سلمی که از تیره خاندان رِغْل قبیله سلیم است، از قول پدرش، از پدر بزرگش عباس برای من حدیث کرد که: «عباس به حضور رسول خدا رفت و از ایشان خواهش کرد منطقه رکیه را که از ناحیه دثینه بود<sup>۱</sup> در اختیار او بگذارند. پیامبر آن را در اختیار او گذاشتند به شرط آنکه فقط آنچه از مصرف رهگذران و در راه ماندگان فرون می آید برای او باشد.

ابوازهر در پی سخن خود می گفت: این نائل ساکن دثینه و سالار مردم آن جا بود و

۱. دثینه، نام آبی است که به قبیله فراره نعلق داده است به معجم البلدان، ج ۴، ص ۳۷ مراجعه شود.

برای من صندوقچه کوچکی را بیرون آورد که در آن قطعه چرمی سرخ‌رنگ قرار داشت که فرمان واگذاری زمین در آن بود.<sup>۱</sup>

## فاکة بن سعد<sup>۲</sup>

### بشیر بن زید ضُبَعی

گوید از گفته خلیفه بن خیاط مرا خبر دادند که می‌گفته است محمد بن سواء از گفته اشهب ضُبَعی، از گفته بشیر بن زید ضُبَعی برای ما نقل کرد که می‌گفته است: «پیامبر (ص) به روز جنگ ذی‌قار فرمود: «امروز عرب پادشاهی عجم را به کاستی کشاند». بشیر بن زید دوره جاهلی را درک کرده بود.<sup>۳</sup>

### علقمة بن حویرث غفاری

او در زمره اصحاب پیامبر (ص) بود.

گوید از گفته خلیفه بن خیاط مرا خبر دادند که می‌گفته است فضیل بن سلیمان، از گفته محمد بن مطرف ما را خبر داد که می‌گفته است پدر بزرگم، از گفته علقمة بن حویرث غفاری که از اصحاب رسول خدا بوده است ما را حدیث کرد که: «آن حضرت می‌فرمود: «زنای چشمها نگاه آلوده است».

۱. من این نامه و منابع دیگر آن در ترجمه الوثائق، ص ۲۳۱ آمده است.

۲. در متن توضیحی نیامده است.

۳. جنگ ذوقار که در منطقه ذوقار نزدیک کوفه میان قبیله بکر و ایرانیان اتفاق افتاده پس از مبعث حضرت ختمی مرتبت بوده است. این جنگ به تفصیل در ایام العرب، ج ۱، محمد احمد جادالمولی بک، علی محمد بجاوی، محمد ابوالفضل ابراهیم، مصر، بی تاریخ، صص ۳۹-۶ آمده است.

## عبدالله بن معروض باهلی

گوید از گفته خلیفه بن خیاط مرا خبر دادند که می گفته است. محمد بن سعید باهلی برای من از فضل بن ثمامه، از عبدالله بن حمزه که پدر ایمن باهلی است، از گفته پدرش، از پدر بزرگش، از خود عبدالله بن معروض باهلی نقل کرد که می گفته است: «به حضور پیامبر (ص) رفته است و آن حضرت مقرر فرموده است که از شتران ایشان هر چه کم یا بسیار باشد فقط ماده شتری زکات گرفته شود.

## عبدالرحمان بن خباب سلمی

گوید از گفته خلیفه بن خیاط مرا خبر دادند که می گفته است ابوداود، از سکین بن مغیره، از ولید بن ابی هشام، از فرقد پدر طلحة، از خود عبدالرحمان بن خباب سلمی برای من حدیث کرد که می گفته است: «در محضر پیامبر (ص) بودم که برای کمک به جنگ تبوک تشویق می فرمود. عثمان گفت: ای رسول خدا فراهم ساختن صد شتر با ساز و برگش در راه خدا بر عهده من. حضرت دوباره تشویق و تحریض فرمود. عثمان گفت: دوست شتر. رسول خدا برای بار سوم تحریض فرمود. عثمان گفت: سیصد شتر. عبدالرحمان می گوید که من رسول خدا (ص) را دیدم که در حال فرود آمدن از منبر می فرمود: «از این پس عثمان هر چه بکند بر او چیزی نیست» و این را دوبار فرمود.<sup>۱</sup>

## عاصم پدر نصر بن عاصم لیشی

گوید از گفته ابو مالک کثیر بن یحیی بصری مرا خبر دادند که می گفته است غسان بن مضر، از سعید بن یزید، از نصر بن عاصم لیشی از پدرش برای ما حدیث کرد که می گفته است: «وارد مسجد رسول خدا شدم و شنیدم یاران رسول خدا می گویند: از خشم خدا و

۱. پدرش این روایات که منافات با آنچه قرآن فرموده است دارد بررسی دشوار است آن هم اگر صحیح صدور آن مورد بود. برای نگیرد، معنی اگر کسی هر گاه کسی را که حواست انجام دهد و بر او چیزی نخواهد بود»

پیامبرش به خدا پناه می‌بریم. پرسیدم موضوع چیست؟ گفتند: اندکی پیش درحالی که پیامبر بر منبر بودند معاویه دست پدرش را گرفت و از مسجد بیرون رفتند و پیامبر (ص) درباره آن دو سخنی فرمود.

## أَصْرَمُ

او مردی از خاندان شقره است و رسول خدا (ص) نام او زرعه نهادند. محمد بن سعد گوید، از گفته بشر بن مفضل مرا خبر دادند که می‌گفته است بشر بن میمون، از گفته عموی خود اسامة بن اخدری ما را خبر داد که: «مردی از خاندان شقره که نامش اصرم و از همراهان نمایندگان قبیله که به حضور پیامبر آمده‌اند بوده است غلامی حبشی را که در آن سرزمین خریده بود به حضور پیامبر آورد و گفت: ای رسول خدا من این برده را خریده‌ام، دوست می‌دارم او را نامگذاری کنید و برای او به خیر و برکت دعا فرمایید. پیامبر (ص) از او پرسیدند نام خودت چیست؟ گفت: أَصْرَمُ. فرمود: نه که تو زرعه هستی، این غلام را برای چه کاری می‌خواهی. گفت: می‌خواهم چوپانی کند. فرمود: نامش عاصم خواهد بود و کف دست او را در دست گرفت.

## جُرْمُوزُ هُجَيمِي

گوید از گفته ابو عامر عتدی مرا خبر دادند که می‌گفته است، عبیدالله بن هوزه قریعی، گفت مردی از قبیله بَلْهَجِيم، از خود جرموز هجیمی نقل می‌کرد که گفته است: «به حضور پیامبر (ص) رفته و گفته است مرا از چه چیز نهی می‌فرمایی؟ و آن حضرت فرموده است: «تو را از آنکه بسیار لعنت‌کننده باشی نهی می‌کنم». گوید: جرموز تا هنگامی که مُرد چیزی را لعنت نکرد.

## سُوَيْدُ بْنُ هَبَيْرَةَ

گوید رُوْحُ بْنُ عِبَادَةَ، از ابونعامه عدوی، از مُسَلِمُ بْنُ بَدِيلِ بْنِ أَيَّاسِ بْنِ زُهَيْرِ بْنِ هَبَيْرَةَ خود سوید

بن هبیره نقل می کرد که می گفته است: «از پیامبر شنیدم می فرمود: «بهترین اموال آدمی ماده شتر یا ماده اسب زایا و نخلستان اصلاح شده بارور است»<sup>۱</sup>.

## فضالة لثی

گوید هشیم، از داود بن ابی هند، از ابو حرب بن ابی اسود، از فضاله لثی ما را خبر داد که می گفته است: «به حضور پیامبر رفتم و مسلمان شدم و حضرتش چیزهایی و از جمله چگونگی نماز گزاردن در اول وقت را به من تعلیم فرمود. گفتم من در این ساعت ها گرفتار و سرگرم کارم، دستورم فرمای که مختصرتر و با یکدیگر نماز بگذارم. فرمود «از دو عصر غافل مشو». پرسیدم: دو عصر چیست؟ فرمود: نماز بامداد و نماز عصر.

## سلیمان بن عامر ضبی<sup>۲</sup>

### ابوعزه هذلی

نامش یسار و نام پدرش عبید است.

## اهبان بن صیفی غفاری

کنیه اش ابو مسلم بوده است. او وصیت کرده بود که در دو پارچه او را کفن کنند. او را در سه پارچه کفن کردند، و چون شب را به صبح آوردند پارچه سوم را کنار سر بر دیدند.

## مُضَرَس بن اسمر<sup>۳</sup>

۱ - با توجه به توضیح این انبیا در بنایه و این سفور در لسان العرب ترجمه شد.

۲ و ۳ - در متن توضیحی نیامده است.

## زهیر بن عمرو

خانه‌اش در محله بنی کلاب بوده و حال آنکه از آن قبیله نبوده است.

## سَلْمَةُ بن مُحَبِّق<sup>۱</sup>

### خدایش

گوید عثمان بن عمر، از گفتهٔ ایوب بن ثابت، از گفتهٔ بانویی به نام بحریه ما را خبر داد که می‌گفته است: \* عموی من خدایش از پیامبر (ص) استدعا کرده بود کاسه‌یی را که دیده بود آن حضرت در آن غذا می‌خورند به او ببخشند. بحریه می‌گفته است آن کاسه در خانه ما بود و عمر می‌گفت آن را بیاورید. ما کاسه را از آب زمزم پر می‌کردیم و پیش او می‌بردیم و او از آن آب می‌آشامید و از آن بر سر و چهره خود می‌پاشید. قضا را دزدی که به خانه ما دستبرد زد آن را هم همراه کالاهای دیگر برد. پس از اینکه کاسه دزدیده شد عمر آمد و خواست آن را برایش بیاوریم. گفتیم: ای امیر مؤمنان! آن کاسه همراه کالاهای دیگری از ما دزدیده شد. عمر گفت: مریزاد دستش! کاسه رسول خدا را به سرقت برده است. گوید: به خدا سوگند که عمر نه او را دشنام داد و نه نفرین کرد.

### ابوسَلْمَةَ

گوید اسماعیل بن ابراهیم اسدی، از گفتهٔ عثمان بنی، از عبدالحمید بن سلمه، از پدرش سلمه، از پدر بزرگش ابوسلمه ما را خبر داد که می‌گفته است: \* پدر و مادرش که یکی مسلمان و دیگری کافر بوده است دربارهٔ سرپرستی از او به حضور رسول خدا داوری برده‌اند. پیامبر (ص) نخست به آنکه کافر بود توجه فرمود و عرضه داشت: بارخدا یا هدایتش کن و

۱. در متن توضیحی نیامده است.



سپس به آنکه مسلمان بود توجه فرمود و کودک را برای آنکه مسلمان بود برگزید و داوری فرمود که کودک از او باشد.

## عموی عبدالرحمان بن سلمة خزاعی

گوید عبدالوهاب بن عطاء، از سعید، از قتادة، از گفته سلمة خزاعی، از گفته عمویش ما را خبر داد که می گفته است: \* بامداد عاشورا در حالی که چاشت خورده بودیم به محضر رسول خدا (ص) رفتیم. حضرت پرسیدند: آیا امروز روزه دارید؟ گفتیم: چاشت خورده ایم. فرمود: باقی مانده امروزتان را روزه بگیرید.

## قیس بن أشلع انصاری

نافع برده آزاد کرده و وابسته حمنه، از گفته قیس روایت می کند که: \* خویشاوندان پدریش از او به حضور پیامبر (ص) گله گزاری کرده اند که اموالش را تَبذیر می کند.

## حابس تمیمی

از پیامبر (ص) روایت کرده است.

## ابوبهیشة

از پیامبر (ص) روایت کرده است.

## عبادة بن قُرض عبسی

به او لیشی و گاد ابن قرط هم گفته می شود.

گوید اسماعیل بن ابراهیم، از ایوب، از حمید بن هلال ما را خبر داد که می گفته است